

دگر ناخن او را بزین برد و کوشش کرد تا بد ز مستی شمرت بهوش

در داستان عمر زمان گویند

گفتند هر که نظر سال ماه زمان شود و اقف از مدت عمرشان
ولی اگر حدیث بخواند و بگوید کوشش ازین گفت که بازماند خوش

چو عمر از نظر باز شد نسبت به حدیث منشر باز باید شنود
همیشه که عمری کند خرم بیاید هر که بهره از حکمت

سناسد بدین جهت عمر زمان کند یاد خود هر سخن به زمان
زین نشانه زده است که در کوشش بین عمر زن طبع مشک بود

چو سی سال دریا قتی عمر زن جویش بران باد کیر این سخن
در از عمر زن رفت بیچهار بود از زن اندر جهان بهره زال

در بیان علامات مفهوظ هر زمان

بسنده تو ای که در مشرف توانی بستند بر این در زن
بود باطن عورتان خط هر که از باطن ظاهرش باهر هم

نخستین

نخستین دوست ظاهر بیان

نشانه نمانی ظاهر در و این بود

گفتند ترک شد دی عیش طعام

شود روز لاغرتن فریادش

نخندد و جشم و لب بجز شمع

نماند بیادش سوال جواب

ز اندیشه نماند از وی سخن

گرفته است او را چو طبع فرج

نشانه باطن چیزهای درو

گفتند و باغرا اندیشه پیش

دانشش شود و زخم زده با

در از پیشش خورشید کوشه تمام

بجاری نظر بگردسوی کسر

کنم آنکه در باطن از بی عیبان

برین جبهه ترقیب اینست بود

گشت از نفس سرد از دل خود درام

بود غیبت سرد و صحر دلش

گذازد با تا سرش نزد صبح

جواب سوالش بود ناصواب

بود با جیب یاد ایم این نشانه

بجز که دانش نیست دیگر عتاب

دفعه نمان از هم چنین باره

گفتند گفتن کسب خویش

که اکثر بود دست فازه با

بجاری نباید از او است تمام

پس از کوشه چشم آن دو کوشه